

## نقد تفکر و اندیشه مدرن از دیدگاه مسیحیت / ۱

مقدمه: دوره تنویر

امروزه، در غرب بسیاری از مردم تمایلی ندارند به پیام کلیسا و مسیحیت گوش کنند. اینان ترجیح می‌دهند به "روشنفکران" گوش دهند، روشنفکرانی که مرجعیت و حقانیت خود را خودشان تعیین می‌کنند، و با بی‌اعتبار جلوه دادن مسیحیت، عقاید خود را به‌عنوان روش زندگی مردم ارائه می‌دهند. ما در این سلسله از مقالات، نگاهی نقادانه به برخی از این روشنفکران و متفکرین خواهیم انداخت تا ببینیم اعتقاداتشان اولاً چه تأثیری بر زندگی خودشان داشته و ثانیاً چه سعادت‌ی برای بشریت به همراه آورده است.

در این شماره، زندگی و آراء هیچیک از متفکرین را مورد بررسی قرار نخواهیم داد، بلکه به بررسی جریان فکری‌ای خواهیم پرداخت که به "تنویر" یا "روشنگری" معروف است و از قرن هفدهم به این سو، باعث تحول در دنیای اندیشه شده و پیدایی متفکرین مدرن را موجب گردیده است (تنویر از ریشه نور، به معنی روشن ساختن می‌باشد). اگر امروزه کسی به امکان وقوع معجزه اعتقادی ندارد، علتش همین جریان فکری است. اما در دروه قرون وسطی یعنی تا پانصد سال پیش، اکثریت مردم اروپا معجزه را امری عادی می‌دانستند. در نظر آنان، خدا از طریق پادشاهان و کلیسا بر جهان حکمرانی می‌کرد و قادر بود در هر زمانی در امور دنیا و طرز تفکر قرون وسطایی مذهب باید بر کلیه شئون و مسائل اجتماع حاکم باشد.

کسی نباید جز آنچه که در مذهب تصریح شده، به عقیده یا فکر دیگری بیندیشد.

امور جامعه، حتی محکومیت یا تبرئه مظنونین، به عهده وقایع فوق‌طبیعی است.

سلطنت پادشاهان و نیز طبقات اجتماعی را خدا مقدر کرده و کسی اجازه ندارد به این ترتیب الهی اعتراض کند. اگر کسی در طبقه اجتماعی خود رنج می‌برد، باید آن را بپذیرد چون موقعیت اجتماعی او را خدا تعیین کرده است.

طبیعت دخالت کند، همان کاری که دشمنش شیطان نیز می‌کرد. در قرون وسطی، خدا حاکم بر تمام شئون زندگی اجتماعی بود. خطاکار بودن یا نبودن یک متهم از طریق "آزمایش دردناک" به ثبوت می‌رسید؛ مثلاً دست او را می‌سوزاندند و اگر ظرف سه روز شفا می‌یافت، این نشانه الهی بی‌گناهی او تلقی می‌شد. اگر کسی بیمار بود، می‌بایست روح پلید از او اخراج شود. اگر در جامعه‌ای مشکلی پیش

می‌آمد، احتمالاً تقصیر به گردن جادوگر محله بود. اگر زنی متهم به گناه می‌شد و ادعای بی‌گناهی می‌کرد، او را به دریاچه‌ای می‌انداختند؛ اگر روی آب می‌ماند، بی‌گناه بود، وگرنه غرق می‌شد و به سزای عملش می‌رسید. برای مردم قرون وسطی بهشت و جهنم واقعیتی ملموس بود، به همین علت، اگر کسی با عقایدی جدید، مردم را از دین منحرف می‌ساخت، زنده در آتش سوزانده می‌شد تا دیگران را به آتش جهنم هدایت نکند.

جهان‌بینی قرون وسطایی از بسیاری از جنبه‌ها به زندگی مردم ثبات و قطعیت می‌بخشید. مردم از موقعیت خود در اجتماع آگاه بودند و می‌دانستند به کجا می‌روند. اما این دوره برای بسیاری دیگر، رنجی پایان‌ناپذیر به همراه داشت - نه فقط برای آنانی که متهم به گناه، جادوگری و بدعت بودند، بلکه برای میلیون‌ها انسانی که رعیت نام داشتند و می‌شد آنان را همچون گاو و گوسفند خرید و فروش کرد. سرنوشت آنان بسیار دردناک بود، اما طبق جهان‌بینی قرون وسطی، این ترتیباتی بود که خدا برای جامعه تعیین کرده بود.

جهان‌بینی قرون وسطایی در قرن شانزدهم شدیداً توسط اصلاحات پروتستان تکان خورد. نهضت پروتستان اعلام می‌داشت که نحوه ارتباط انسان با خدا را خود فرد تعیین می‌کند، نه کلیسا. در ضمن، با اعلام اینکه هر ایماندار خودش کاهن است، مسؤلیت کلیسا و نظام ارباب و رعیتی را در قبال آحاد انسان‌ها شدیداً زیر سؤال برد. با اینحال، اولین مرکز توجه پروتستانتیزم، تغییر دنیای فاسد و منحط و نزدیک کردن انسان به خدا بود. این آن چیزی بود که باعث انگیزش لوتر و کالون و زوئینگلی بود. در نظر آنان، خدا هنوز کانون عالم هستی بود.

اما پیشگامان "تنویر" که جامعه را تحت ضربات فقر، بی‌عدالتی و خرافات، بیمار و ناتوان می‌دیدند، نگرش متفاوتی نسبت به این مسائل داشتند. بسیاری از آنان، خدا را ریشه مشکل می‌دانستند، زیرا معتقد بودند که خدا مانع استفاده انسان از عقل و خرد خود می‌شود. گرچه تنویر و روشنگری جریانی است که جنبه‌های گوناگون دارد، اما ویژگی اصلی آن، اعتقاد به خرد انسانی به مثابه کلید درک و حل معضلات عالم هستی می‌باشد.

## طرز تفکر دوره تنویر

خرد کلید درک و حل تمام معضلات و مشکلات بشر است

خرد و نه خدا و مذهب باید تنظیم‌کننده تمام روابط اجتماعی باشد

خرد نمی‌پذیرد که پادشاهان سایه خدا هستند

برای کشف حقیقت، نیازی به مکاشفه الهی نیست؛ خرد به تنهایی قادر به کشف حقیقت می‌باشد

کتاب مقدس یک کتاب انسانی است و باید همچون سایر کتب، مورد نقد علمی قرار گیرد

مسیح نه یک نجات‌دهنده الهی، بلکه یک معلم برجسته اخلاق است

این اعتقاد، زمانی که در سال ۱۷۹۳ ( اندکی بعد از انقلاب فرانسه)، " الهه خرد" در کلیسای بزرگ نوتردام پاریس مورد تکریم قرار گرفت، به خوبی به تصویر کشیده شد. از این پس، خرد فرمانروای جهان بود، نه خدا. وقتی خرد در تمام شئون زندگی انسان به کار گرفته شود، جامعه پیشرفت خواهد کرد طوری که هدف "سعادت بیشتر برای بیشترین افراد جامعه" خواهد بود. این عقاید، در کنار اصلاحات نهضت پروتستان، به معنی پایان جهان‌بینی قرون وسطایی بود. پیش از آن، تصور می‌شد که پادشاهان سایه خدا هستند و از جانب او بر دنیا حکومت می‌کنند. اما جهان‌بینی تنویر سندی تجربی برای این مدعا نیافت. لذا ژان ژاک روسو ابراز داشت که حاکمیت از آن مردم و ملت است، در نتیجه، لازم است قراردادی اجتماعی وجود داشته باشد تا رابطه دولت با مردم را مشخص سازد. به همین جهت، جای تعجب نیست که در این دوران، شاهد انقلاباتی در فرانسه و آمریکا باشیم.

در صحنه اجتماعی- اقتصادی، مهم‌ترین ثروت یعنی زمین در دست فئودال‌ها بود. اما دلیلی دیده نمی‌شد که چنین منبع عظیم سرمایه در دست مالکین بماند. می‌بایست ترتیباتی اتخاذ شود تا از این منبع به‌گونه‌ای بکرتر استفاده شود. بعد از چنین اصلاحاتی بود که شاهد انقلاب صنعتی نیز هستیم. اما تنویر قصد داشت صحنه مذهبی جامعه را نیز تغییر دهد. بسیاری از متفکرین این جریان، حملات سنگینی بر مسیحیت وارد کردند.

آنان به مسیحیت حمله می‌کردند چون مسیحیت دین حاکم بر جامعه اروپایی بود؛ اگر آنان در سرزمین‌های دیگر زندگی می‌کردند، به دین حاکم بر آن حمله می‌کردند.

مخالفت آنان با مسیحیت لااقل به شش حوزه مربوط می‌شد. در خصوص معجزات، دیوید هیوم استدلال می‌کرد که معجزه آشکارا محال است. لسینگ و دیدرو این موضوع را دنبال کردند و اظهار داشتند که بدون معجزه چیزی از مسیحیت باقی نمی‌ماند. در خصوص مکاشفه، می‌گفتند که نیازی به آن نیست زیرا خرد خود قادر به کشف حقیقت می‌باشد و نیز اینکه وقایع تاریخی، همچون زندگی عیسی ناصری، به تنهایی قادر به تأیید حقیقت می‌باشد. حقیقت را باید به کمک خرد کشف کرد نه تاریخ. در این زمینه، آنان

خواستار این بودند که کتاب مقدس مانند سایر کتب انسانی، از دیدگاهی نقادانه بررسی شود؛ به این ترتیب، پایه‌های ایمان مسیحی را متزلزل ساختند.

آنان مخالف گناه اولیه بودند و اعتقاد داشتند که این تعلیم نسبت به توانایی انسان برای پیشرفت بسیار بدبینانه است. و سرانجام، متفکرین جریان تنویر، در صدد تغییر نقش عیسی ناصری برآمدند و منکر این شدند که او نجات‌دهنده‌ای الهی است. به باور آنان، در پس معجزات، عیسی معلم برجسته اخلاق است که نه در راه نجات انسان از گناه، بلکه برای ارائه الگویی اخلاقی بر روی صلیب جان داد.

دنیای مدرن ما فرزند تنویر است. از این رو است که متفکرین و روشنفکران همواره نسبت به مسیحیت حالتی خصمانه دارند. اما آیا ایده‌آل‌های جریان تنویر یا روشنگری، برای دنیای ما سعادت به ارمغان آورده است؟ آیا فیلسوفان روشنگری، بهتر از کشیشان قرون وسطی، برای جامعه الگو بوده‌اند. ما به این سؤالات از طریق بررسی زندگی این متفکرین پاسخ خواهیم داد و به این منظور در شماره بعدی، به بررسی زندگی و آراء ژان ژاک روسو خواهیم پرداخت

نقد تفکر و اندیشه مدرن از دیدگاه مسیحیت / ۲

## (نقد آراء ژان ژاک روسو)

در شماره گذشته، نخستین بخش از سلسله مقالات نقد تفکر و اندیشه مدرن از دیدگاه مسیحیت را آغاز کردیم. در آن شماره، دیدیم که چگونه طرز تفکر مدرن یا دوره تنویر، جایگزین طرز تفکر قرون وسطایی در اروپا گردید. دنیای مدرن ما فرزند تنویر است.

یکی از خصوصیات طرز تفکر دوره تنویر یا تفکر مدرن، خصومت با مذهب است. برای آشنایی بیشتر با ویژگیهای این تفکر، به بررسی زندگی و آراء متفکرین برجسته دوره تنویر میپردازیم. در این شماره، ژان ژاک روسو، متفکر فرانسوی (۱۷۱۲-۱۷۷۸)، مد نظرمان خواهد بود.

روسو تأثیر شگرفی بر تفکر انسان امروزی گذاشته است. گرچه او ده سال پیش از انقلاب فرانسه درگذشت، اما هم ناپلئون و هم لوئی شانزدهم او را مسبب این انقلاب، و در نتیجه، فروپاشی نظام اجتماعی قدیم اروپا، میدانستند. میلیون‌ها انسان او را پیامبر دوران مدرن میدانند و نام و اندیشه‌اش را گرامی میدارند. کانت (فیلسوف آلمانی، ۱۷۲۴-۱۸۰۴) او را "انسانی در کمالی بیهمتا" نامید و تولستوی (نویسنده روس، ۱۸۲۸-۱۹۱۰) نوشته‌های او را همپایه انجیل میدانست.

## اندیشه روسو

روسو تعلیم کتاب مقدس را در خصوص گناهکار بودن همه انسان‌ها رد کرد و بر نیکویی سرشتی انسان و برتری طبیعت تأکید می‌گذاشت. به باور او، اگر انسان امروز سعادتمند نیست، علتش این است که جامعه و مسئله مالکیت، او را از طبیعت و دنیای درون خود دور کرده است. جامعه حس حسادت و غرور را برای انسان به ارمغان می‌آورد، و مالکیت نیز باعث میشود انسان نتواند آزادانه از مواهب موجود در دنیا به برابری بهره بجوید. او در کتاب خود به نام "گفتار در عدم مساوات میان مردم" به بحث درباره علل نابرابریها پرداخته، و قلم سرکش خود را علیه قوانین ناعادلانه‌ای که در فرانسه ماقبل انقلاب، به‌منظور حمایت از ثروتمندان بوجود آمده بود به‌کار گرفت. اما او مسئله را فقط از این دیدگاه فلسفی بررسی میکند که انسان از طبیعت فاصله گرفته است.

او کتاب معروف خود، "قرارداد اجتماعی" را با این جمله آغاز میکند: "انسان آزاده زاده میشود، اما همه‌جا در زنجیر است." او این زنجیر را جامعه میدانند. او معتقد است که انسان اگر در طبیعت تنها باشد، هیچیک از بدیهای موجود در جامعه را نخواهد داشت. اما به‌محض اینکه زندگی اجتماعی را شروع میکند، یعنی اینکه با انسان دیگری یک جا زندگی میکند و با او ارتباط برقرار میکند، اختلافات و مالکیت و حدود و محدودیت‌ها مطرح میشود. گرچه او نمیکوشد جامعه را از بین ببرد، اما میکوشد راهی را نشان دهد تا انسان بتواند خود را از جامعه‌ای ناعادلانه آزاد کند.

قوانین ناعادلانه که هدفشان حفظ منافع ثروتمندان است، باید فسخ شود و بجای اینکه قوانینی بر مردم تحمیل شود، مردم باید خودشان قوانین خودشان را تعیین کنند. آنان باید "قراردادی" تهیه کنند که از طریق آن، حقوق طبیعی خود را کنار بگذارند و حقوق اجتماعی را اختیار کنند. روسو معتقد بود که محال است انسان قوانین ناعادلانه‌ای برای خود وضع کند؛ از اینرو، یقین داشت که جامعه بسوی سعادت خواهد رفت. این نظریه سیاسی بود که بیش از هر عامل دیگری آتش انقلاب فرانسه را شعله‌ورتر ساخت.

## تفکر روسو:

انسان در آغوش طبیعت و در تنهایی، سعادتمند است

مشکلات انسان و تمامی بدیهها، به‌خاطر روابط اجتماعی انسان و مسئله مالکیت است

برای بهبود اجتماع، باید مردم خودشان قوانین را تعیین کنند نه حاکمان مستبد

تعلیم و تربیت درست کودکان، جامعهٔ سعادت‌مندی بوجود خواهد آورد

راه حلی که او پیشنهاد کرد، این بود که در جامعه، بجای اینکه "اراده‌های" متعدد فردی وجود داشته باشد (مانند "اراده" پادشاه)، یک ارادهٔ کل یا "ارادهٔ عموم" وجود داشته باشد که دربرگیرندهٔ ارادهٔ تمام آحاد افراد جامعه است. این "ارادهٔ عمومی" از طریق قوهٔ مقننه تعیین میگردد؛ این قوه، به نوبهٔ خود، از نمایندگان منتخب تمام افراد جامعه تشکیل میگردد. به این ترتیب، قوانینی که قوه مقننه تدوین میکند، در واقع و در عمل، آنهایی است که مردم میخواهند و به نفع آنان است.

لذا این "ارادهٔ عمومی" نمیتواند برخلاف منافع عموم مردم باشد، گرچه ممکن است برخلاف منافع برخی افراد باشد. قوهٔ مجریه (یعنی دولت) نیز مسؤول اجرای این قوانین به نفع عموم مردم است؛ و قوهٔ قضائیه نیز مسؤول قضاوت در خصوص اختلافاتی است که از تخلف از این قوانین ناشی میشود. هر کسی که اندکی به مسائل سیاسی آشنایی داشته باشد، تأثیر افکار روسو را در نظام اداره اکثر کشورها مشاهده خواهد کرد.

نظر روسو دربارهٔ آموزش این است که کودکان به طور سرشتی خوب هستند، و اگر به درستی آموزش ببینند، خوب باقی خواهند ماند. بنابراین، خواستار آن بود که حکومت نقش بیشتری در آموزش و تحصیل کودکان و نوجوانان برعهده بگیرد و هدف مواد درسی باید این باشد که کودکان را نسبت به طبیعت آگاه سازد، چون هر چقدر به طبیعت نزدیک باشند، قرارداد اجتماعی را بهتر درک خواهند کرد. در خصوص مذهب، اعتراض عمدهٔ روسو به مسیحیت این بود که مردم را به اندازهٔ کافی برای زندگی در این جهان آماده نمیسازد؛ به عقیدهٔ او مذهب باید بیشتر حالتی شخصی داشته باشد. به این ترتیب، او باز بر نقش طبیعت تأکید میگذاشت، یعنی انسان را تشویق میکرد که به طبیعت، به درون خود و به احساسات طبیعی خود بازگردد.

رویه‌رفته، اندیشه‌های روسو جهان‌بینی متضاد با جهان‌بینی کتاب مقدس را ارائه میدهد. او خود را در مقام یک پیامبر قرار داد و بسیاری نوشته‌های او را هم‌ردیف کتاب مقدس قرار دادند. اما شکی نیست که او نویسنده‌ای برجسته بود و قادر بود اندیشه‌های نو خود را با قاطعیت و روشنی وافر بیان دارد.

## آیا او به تعالیم خود عمل میکرد؟

روسو بیگمان شخص برجسته‌ای بود، اما اخلاقیات او شدیداً منحط بود. تردیدی وجود ندارد که او یک ریاکار تمام‌عیار بود. بهترین گواه بر این مدعا، رفتار او با فرزندان خودش بود. آموزش دادن به کودکان مطابق با طبیعت، بخش مهمی از اعتقادات روسو بود. اما او تمام کودکانی را که از معشوقه‌های خود

داشت، به "پرورشگاه کودکان سرراهی" پاریس گذاشت. او میگفت: "من نمیتوانم هم فیلسوف باشم و هم پدر. من به سکوت نیاز دارم".

رفتار روسو با اطرافیانش بهتر از این نبود. او هیچگاه ازدواج نکرد، بلکه با معشوقه‌هایش زندگی میکرد، اما به هیچیک دل نمیبست بلکه فقط به خاطر ارضای غرایز جنسی با آنها بسر میبرد. متفکرینی که هم‌عصر او بودند و او را از نزدیک میشناختند، نظر نامساعدی دربارهٔ اخلاق او داشتند. هیوم، فیلسوف انگلیسی مینویسد: "او هیولایی بود که خود را مهم‌ترین موجود عالم مینداشت." ولتر نیز او را "هیولای بظالت و شرارت" مینامید.

## آیا تعالیم او به جهان کمکی کرده است؟

آیا تعالیم و گفته‌های او کمکی به سعادت انسان کرده است؟ به این سؤال نمیتوان با قاطعیت پاسخ داد. عقاید و نظریه‌های او تأثیر عمیقی در تحول صحنۀ سیاست داشته و امروزه در اکثر کشورها، نظریهٔ او در خصوص جدا بودن سه قوه به اجرا درآمده است. اما شاید بتوان گفت که نظریه او در خصوص هیأتی که "ارادهٔ عمومی" را تعیین و تدوین میکند، باعث شد که در دهه‌های بعدی، مارکس نظریه کمونیستی را ارائه دهد و معتقد باشد که سرنوشت جامعه را باید طبقه کارگر (پرولتاریا) تعیین کند و جامعه را بسوی جامعه‌ای بدون طبقه هدایت نماید.

همین نظریه بعدها موجب دگرگونی کامل ترکیب ممالک و بوجود آمدن اردوگاه شرق گردید که چه خون‌ها به خاطر آن ریخته شد. هیتلر نیز خود را حامی "ارادهٔ عمومی" مردم آلمان میدانست و با توسل به آن دنیا را به ورطهٔ نابودی کشاند و میلیون‌ها انسان را از میان برد. نام ناپلئون را نیز از این فهرست نباید از قلم انداخت.

در صحنۀ اجتماع نیز نظریهٔ روسو در خصوص نیکی سرشت انسان، باعث شد که انسان‌ها به یک باور خوش‌بینانه نسبت به خود برسند. تفکر حاکم بر جامعهٔ صنعتی اروپا در قرن نوزدهم این بود که انسان، برخلاف آنچه که کتاب مقدس میفرماید، موجودی است ذاتاً نیک و با تربیت صحیح، میتواند به سعادت اجتماعی رسید. به همین جهت، میبینیم که اکثر فیلسوفان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مذهب را به باد تمسخر میگیرند و خوش‌بینانه به آیندهٔ پرسعادت انسان مینگرند. اما دیری نپایید که جنگ‌های اول و دوم جهانی، این مدینهٔ فاضلهٔ تخیلی را از هم پاشید و جو یأس و دلسردی از انسان بر فلاسفه حاکم شد که نتیجهٔ آن، فلسفه پوچی (نیهیلیزم) میباشد که درست در نقطهٔ مقابل خوش‌بینی به سبک روسو است.

امروزه ما نه فقط با ایمان، بلکه به تجربه نیز میدانیم که تعلیم کتاب مقدس چقدر درست است و انسان، واقعاً موجودی است سقوط کرده! چاره برای اصلاح جامعه، قرارداد اجتماعی و آموزش درست نیست (گرچه این میتواند مفید باشد)؛ چاره تولد تازه توسط مسیح است. اگر آحاد انسان‌ها "نیک" شوند، جامعه اصلاح خواهد شد. روسو راست میگفت که جامعه بد است. اما علت آن نه روابط نادرست اجتماعی، بلکه ذات سقوط کرده انسان است. انسان باید عوض شود و طبق کلام خدا، برای این تغییر، راهی جز مسیح متصور نیست.

خانم سوفی دودتو که روسو را از نزدیک میشناخت، در مورد او گفته است: "او انسان بدبختی بود. من با او با دلسوزی رفتار کردم. او دیوانه جالبی بود." افسوس که بسیاری بجای پیروی از سرچشمه راستی، مسیح، از یک دیوانه ریاکار پیروی میکنند.

نقد تفکر و اندیشه مدرن از دیدگاه مسیحیت / ۳

## نقد آراء کارل مارکس

در دو شماره گذشته، به بحث درباره خصوصیات تفکر مدرن پرداختیم. هدف ما این بود که کشف کنیم چرا در دنیای امروز، تفکر ضد مذهبی تا این حد بر جوامع حاکم است. دیدیم که علت این امر، طرز تفکر دوره تنویر است که از قرن شانزدهم بر غرب حاکم شده؛ یکی از خصوصیات طرز تفکر دوره تنویر یا تفکر مدرن، خصومت با مذهب است. برای آشنایی بیشتر با ویژگی‌های این تفکر، در شماره گذشته به بررسی تفکر ژان ژاک روسو پرداختیم. در این شماره زندگی و آراء کارل مارکس را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

کارل مارکس در سال ۱۸۱۸ در آنچه که آن زمان امپراطوری پروس نامیده می‌شد (یکی از بخش‌های آلمان امروزی) چشم به جهان گشود. خانواده او طرفدار سرسخت طرز تفکر دوره تنویر بودند. این خانواده گرچه یهودی‌الصل بود، اما به خاطر ملاحظات اجتماعی به مذهب پروتستان گروید. مارکس در سنین نوجوانی، مسیحی متعصبی بود، اما دیری نپایید که خردگرایی دوره تنویر او را مجذوب خود کرد. مارکس تبدیل به ملحدی دوآتشه شد. بعد از اخذ درجه دکترا، حرفه روزنامه‌نگاری را پیشه کرد و وارد فعالیت‌های انقلابی و سیاسی شد. او به خاطر همین فعالیت‌ها، از شهر خود و بعد از پاریس و بروکسل اخراج شد. در سال ۱۸۴۹ در لندن اقامت گزید و به مدت ۳۴ سال، وقت خود را در کتابخانه British Library به نوشتن کتاب "سرمایه" گذراند، کتابی که هرگز تکمیل نشد.

## آراء و عقاید مارکس



مارکس همچون سایر متفکرین دورهٔ تنویر، راه حل مشکلات بشری را در چیزی به غیر از خدا و مسیح جستجو می‌کرد. به نظر او، راه حل مشکلات انسان و اجتماع، این است که انسان خویشتن را به عنوان موجودی اقتصادی باز یابد. او شدیداً تحت تأثیر افکار هگل Hegel فیلسوف آلمانی (۱۷۷۰-۱۸۳۱) قرار داشت. هگل معتقد بود که تفکر انسان از طریق فرایند دیالکتیک، بسوی یک روح یا فکر مطلق پیش می‌رود. دیالکتیک فرایندی که طبق آن، نخست اندیشه یا تزی مطرح می‌شود؛ در مقابل این اندیشه، فکری متضاد یا آنتی‌تزی مطرح می‌شود؛ وقتی تزی و آنتی‌تزی کنار هم قرار می‌گیرند، اندیشه یا راه حل یا تفکر دیگری حاصل می‌شود که سنتز یا ترکیبی از دو اندیشهٔ قبلی است. مارکس طرز تفکر دیالکتیکی را پذیرفت اما مفهوم "روح مطلق" را رد کرد. مارکس شدیداً معتقد بود که واقعیت مطلق این است که انسان موجودی است اقتصادی با نیازهای مادی؛ کار مشخصهٔ اصلی انسان بودن اوست؛ کار است که نیازهای او را برآورده می‌سازد.

اما مشکل بزرگ در زندگی انسان، نظام سرمایه‌داری است. این نظام از "ارزش افزوده" کار انسان سود می‌برد. ارزش افزوده یعنی آن میزان سودی که از سرمایه‌دار از کار اضافی کارگر می‌برد بدون آنکه دستمزد آن را پرداخت کند. مارکس می‌گفت که کارگر تبدیل به مهره‌ای شده در چرخ بزرگ صنعت و هیچ رابطه‌ای میان او و محصول کارش وجود ندارد. مارکس تاریخ را تاریخ مبارزهٔ طبقات می‌دانست و پیش‌بینی می‌کرد که سرمایه‌داری چنان رنجی را برای بشر به همراه خواهد آورد که روزی طبقهٔ کارگر که مورد بهره‌کشی قرار گرفته، بر خواهد خاست و نظام سرمایه‌داری را به‌زیر خواهد کشید و دیکتاتوری پرولتاریا (کارگری) و جامعه‌ای بی‌طبقه را بوجود خواهد آورد. در نظر مارکس، راه نجات انقلابی است قهرآمیز به منظور برچیدن مالکیت خصوصی و سرمایه. نکتهٔ مهم در عقاید مارکس این است که او معتقد بود که ساختار سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه را روش تولید یا به عبارت دیگر نظام اقتصادی تعیین می‌کند؛ لذا اگر نظام اقتصادی جامعه از طریق انقلاب بهبود یابد، صلح و یکرنگی در جامعه حکمفرما خواهد شد. دین نیز از بین خواهد رفت، زیرا دین را سرمایه‌داران به عنوان "افیون توده‌ها" ترویج می‌کنند تا نظام سرمایه‌داری را حفظ کنند و از توده‌ها بهتر بهره‌کشی نمایند.

## نقد آراء مارکس

اعتبار علمی آراء مارکس: مارکس دوست داشت که همه او را مردی علمی بپندارند. عالم باید در تحقیقات خود، طرحی منطقی را دنبال کند و مسائل را به صورت عینی بررسی کند. اما به شهادت بسیاری از متفکرین، هیچ طرح منطقی و عینی در کتاب "سرمایه" مارکس وجود ندارد. فیلسوف فرانسوی Louis Althusser ساختار این کتاب را چنان مغشوش یافت که اعلام کرد که بخش اول کتاب را باید نادیده گرفت و از بخش دوم، یعنی فصل چهارم کتاب را خواند.

مارکس واقعیت‌ها را نیز به صورت مخدوش و نادرست بکار می‌برد. تمام اطلاعات آماری مربوط به کارخانه‌ها و پیشرفت‌های اقتصادی انگلستان را طوری گزینش می‌کرد و کنار هم قرار می‌داد که نتیجه دلخواه خود را از آنها بگیرد نه آنچه که واقعیت بود. او حتی یکبار گزارش اقتصادی نخست‌وزیر انگلستان را در سخنرانی خود تحریف کرد.

### اعتبار فلسفی:

کارل یاسپرس، فیلسوف معاصر می‌نویسد که "نگرش مارکس کلاً دفاعی و توجیهی است، نه تحقیقی." به عبارت دیگر، مارکس کار خود را با یک رشته پیش‌فرض آغاز می‌کند و از تحقیقات خود فقط برای اثبات و توجیه این پیش‌فرض‌ها استفاده می‌کند. در حالیکه درست این می‌بود که او از تحقیقات به نتیجه برسد.

### اعتبار عملی:

تجربه چندین دهه در اتحاد شوروی نشان داد که عقاید مارکس در خصوص جامعه بی‌طبقه و مالکیت ابزار تولید توسط پرولتاریا، گرچه در کتاب‌ها بسیار جالب به نظر می‌رسد، اما در عمل قابل اجرا نیست. واقعیت این است که انسان تا انگیزه‌ای برای کار نداشته باشد، اقدام به عمل نمی‌کند. در مسائل اقتصادی، انگیزه انسان سود است. اگر این انگیزه موجود نباشد، چرا باید زحمت کشید و کار کرد. به علاوه، گرچه در کشورهای کمونیستی، طبقه سرمایه‌دار وجود نداشت، اما طبقات دیگری بوجود آمد که مارکس پیش‌بینی نکرده بود.

## آیا او به عقاید خود عمل می‌کرد؟

مارکس گرچه در تئوری طرفدار منافع طبقات زحمتکش بود، اما گویا او خانواده خود را از این قاعده مستثنی می‌دانست. او هیچوقت شغلی نداشت و خانواده‌اش در تنگدستی زندگی می‌کرد. اگر دوست و هم‌مسلك نزدیک او، انگلس، به داد این خانواده نمی‌رسید، حتماً همه از فقر می‌مردند.

او برخلاف تعالیمش در خصوص اجرای عدالت درباره زحمتکشان، عدالت را در خانواده خود پیاده نمی‌کرد. او اجازه نداد دختران با استعدادش تحصیل کنند یا شغل خوبی بیابند. او به همسرش خیانت کرد و با خدمتکار منزلشان روابط نامشروع داشت. وقتی این خدمتکار آبستن شد، او دوست نزدیکش انگلس را مسبب آن دانست. بعدها معلوم شد که آن پسر، فرزند مارکس بوده است.

مارکس نیز مانند روسو، به تعالیم خود عمل نکرد.

## آیا تعالیم او به بهبود جهان کمکی کرد؟

بسیاری از رهبران سیاسی قرن بیستم، نظیر لنین، استالین، مائوتسه‌تونگ، مارکس را پیامبر خود و کتاب "سرمایه" را کتاب آسمانی خود می‌دانستند. اما هر جا که تعالیم این "پیامبر" به‌موقع اجرا گذاشته شده، جز خون‌ریزی، جنایت، خشونت، فقر و بدبختی نتیجه‌ای به‌بار نیامده است. در این کشورها، مردم در مرز فقر زندگی کرده‌اند. مارکس، این فرزند تنویر و پدر کمونیزم، کاری جز افزودن به رنج بشری انجام ن

نقد تفکر و اندیشه مدرن از دیدگاه مسیحیت/۴

### بخش چهارم: ژان پل سارتر، متفکر اگزیستانسیالیست

در شماره‌های گذشته، به بحث درباره خصوصیات تفکر مدرن پرداختیم. هدف ما این بود که کشف کنیم چرا در دنیای امروز، تفکر ضد‌مذهبی تا این حد بر جوامع حاکم است. دیدیم که علت این امر، طرز تفکر دوره تنویر است که از قرن شانزدهم بر غرب حاکم شده؛ یکی از خصوصیات طرز تفکر دوره تنویر یا تفکر مدرن، خصومت با مذهب است. برای آشنایی بیشتر با ویژگی‌های این تفکر، در شماره‌های گذشته به بررسی تفکر ژان ژاک روسو و کارل مارکس پرداختیم. در این شماره زندگی و آراء کارل ژان پل سارتر، متفکر بزرگ فرانسوی را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ژان پل سارتر (Sartre) در سال ۱۹۰۵ در فرانسه چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۸۰ چشم از جهان فرو بست. ناشر کتاب‌های او یکبار گفت که او رهبر معنوی هزاران جوان می‌باشد. گرچه بی‌هیچ شک و شبهه‌ای او یکی از بزرگترین فیلسوفان و نویسندگان فرانسه می‌باشد، اما در اینکه او حقیقتاً یک رهبر روحانی و معنوی می‌باشد، برای مسیحیان جای سؤال هست.

در طول جنگ دوم جهانی، سارتر به‌خاطر نمایشنامه‌هایش به شهرت رسید. اما هنگامی که در ۲۹ اکتبر ۱۹۴۵، سخنرانی معرف خود را به‌نام "اگزیستانسیالیسم عین انسانگرایی است" ایراد کرد، هزاران نفر را مجذوب خود ساخت. او در این خطابه گویا اصول فلسفه خود را که به فلسفه اگزیستانسیالیسم (اصالت وجود) معروف است، بیان داشت. طبق این فلسفه، انسان موجودی است آزاد و حاکم بر زندگی خود. این خطابه وقتی به‌چاپ رسید، به تعداد نیم میلیون نسخه در ظرف یک ماه به فروش رسید. از آن پس، سارتر تبدیل به رهبر بلامنازع جریان روشنفکری چپ‌گرای فرانسه شد. سارتر نویسنده‌ای توانا بود. مهم‌ترین اثر فلسفی او "بودن و نیستی" نام دارد که دیدگاه او را از فلسفه اگزیستانسیالیسم ارائه می‌دهد. مشهورترین رمان او نیز "تهوع" نام دارد که تنهایی فرد را در دنیایی ضداجتماعی به تصویر می‌کشد. او نمایشنامه‌های متعددی نوشت که شاید بهترین آنها "درهای بسته" می‌باشد.

بعد از جنگ جهانی، فرانسه شاهد منازعه جریان‌های تفکر کاتولیکی و کمونیستی بود. سارتر برای این منازعه، راه‌حلی فرانسوی ارائه داد که آن، فلسفه در ادبیات بود. او با این نوع نوشته‌های خود، میلیون‌ها نفر را مجذوب ساخت. توفیق ادبی او قدرت سیاسی را برایش به ارمغان آورد. گرچه او همواره ادعا می‌کرد که مدافع جریان چپ است، اما در حقیقت چهار سال بیشتر عضو حزب کمونیست نبود. او هیچگاه چون روسو و مارکس به جریانات سیاسی متعهد نگردید.

## آراء و عقاید سارتر

سارتر از طریق نوشته‌های ادبی خود، فلسفه اگزیستانسیالیسم را به میان توده‌های مردم برد. روح این فلسفه این مفهوم است که انسان در رفتار خود به‌طور مطلق آزاد است و خود اوست که وجود خود را می‌سازد و می‌پرورد و در این مسیر، آنطور خود را می‌سازد که سازگار با وجود خویش می‌باشد. اما او باید به واقعیات دنیای خود توجه داشته باشد و مهم‌ترین واقعیت، محدودیتی است که "مرگ" نام دارد. در نظر سارتر، این بالاترین واقعیت است. او می‌گفت: "نباید خود را محو شرایط و مناسبات و روابط اجتماعی (به مفهوم عام) نمود. انسان ماشین‌زده و علم‌زده باید خود را نجات دهد و از سر خوردگی و واماندگی برهد و برای این رهایی باید خود را تصرف کند و از شرایط موجود بدر آید و هر چه می‌خواهد، از فردیت اصیل خود بجوید" (نقل از فرهنگ اصطلاحات علمی - اجتماعی، محمد آراسته‌خو، ص ۱۳۲).

این جوهر فلسفه اگزیستانسیالیسم می‌باشد. این اصطلاح به فارسی به گونه‌های مختلف ترجمه شده است: وجودنگری، اصالت وجود، مکتب بازیابی هستی وجود بشر، و بازنمایی وجود رها شده. اگزیستانسیالیسم یک فردگرایی افراطی است؛ از تجمع، جماعت، مجموعه، جامعه، انجمن، گروه، حزب و وضع و موقع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ارزش‌های موجود وحشت دارد. سارتر معتقد بود که "وجود انسان باید آزاد شود تا هر طور که بخواهد خود را بسازد." سارتر انسان را یک "اَبَر وجود" تلقی می‌کند، ابر وجودی مضطرب و تنها و سردرگم. او می‌گفت که انسان باید همه چیز را از خود بزدايد و در تنهایی کامل و مطلق سیر کند و از همه چیز زنگار گرفته بیگانه گردد تا به اصالت اراده و به خودآگاهی برسد؛ انسان باید خود را تصرف کند و بازشناسی و بازنمایی نماید؛ اگر در هنر، انسان قادر است آثاری خلق کند که با واقعیت عینی منطبق نباشد، چرا در سایر امور نتواند؟ (همان مأخذ، ص ۱۳۳ و ۱۳۴).

سارتر دچار یک "دلهره فلسفی" بود؛ دلهره او آمیزشی است از آشفتگی، بیزاری و امتناع از هستی و دوام و تکرار. سارتر یک چیز را دارای اصالت می‌دید و آن "عدم" یا نیستی است. او می‌کوشید پوچ بودن جهان و دردها و تلخی‌های آن را آشکار سازد (فرهنگ معین). به عقیده سارتر، انسان در این تلاش برای

بازگشت و ساختنِ خویشتن، باید اخلاقیات خود را برای خویشتن بسازد، نه آنکه اخلاقیات را از منبع دیگری اخذ کند.

سارتر بر خلاف روسو و مارکس، به مذهب به‌گونه‌ای بنیادین حمله نمی‌کند. او جهان‌بینی متفاوتی برای خلأ فکری اروپای بعد از جنگ عرضه می‌کند. او معتقد است که اگر انسان به وجود خویش بازگردد، می‌تواند سرنوشت و اخلاقیات خود را خودش تعیین کند؛ لذا دیگر نیازی به مذهب نخواهد بود. به این ترتیب، نیازی به جنگ با مذهب هم نیست.

## تأثیر آراء سارتر بر تفکر غرب

فلسفه و تفکر اگزیستانسیالیستی تأثیر عمیقی بر تفکر و حتی بر زندگی روزمره مردم مغرب‌زمین داشته است. علاقه به زندگی انفرادی، استقلال فرد و گرایش به عدم وابستگی او به خانواده، انزواطلبی و عدم وابستگی افراد به یکدیگر همه نشان از اگزیستانسیالیسم دارد. مذهب‌گریزی غربیان و علاقه به استقلال فکری از تأثیرات اگزیستانسیالیسم می‌باشد. انسان مدرن غربی تمایل دارد تابع هیچ نظام اخلاقی و فکری نباشد و مایل است خودش برای خود نظام تعیین کند. قطع ارتباط فرد با نهادهای اجتماعی و مذهب، پوچی‌گرایی را برای انسان مدرن به ارمغان آورد. انسان اگزیستانسیالیست که تابع هیچ مقرراتی نیست جز آنچه که خویشتن او وضع کرده، به بی‌بندوباری و لاابالی‌گری کشیده شده است. انسان اگزیستانسیالیست خویشتن را بجای خدا گذارده است. آنچه که امروز در جوامع غربی می‌بینیم، نتیجه مستقیم تفکر اگزیستانسیالیستی است که ژان پل سارتر پرچمدار آن می‌باشد.

## نقد آراء سارتر

عقاید و آراء سارتر بی‌گمان موجب پیدایی تفکر منفی نسبت به زندگی و ارزش‌های آن گردیده است. در نظر او تنها اصلاتی که در زندگی وجود دارد، نیستی و عدم است. معتقدان به این نظریه طبعاً افرادی دلسرد، منفی، و نیز آزاد از هر قید اجتماعی و اصول مذهبی می‌باشند. نفس و خویشتن معیار تمامی اخلاقیات و تفکر می‌باشد. در حالیکه کتاب مقدس در ضمن اینکه آزادی اندیشه را برای انسان محفوظ نگاه می‌دارد و او را تشویق می‌کند که به‌طور تجربی و شخصی خدا را ملاقات کند، اما اصول مثبتی را برای زندگی ارائه می‌دهد و امید پرشکوهی را نیز برای آینده بشر ترسیم می‌کند.

اگر بخواهیم اگزیستانسیالیسم را با مسیحیت تطبیق دهیم، باید اینطور بگوییم که هر مسیحی باید خودش به کشف حقایق کتاب مقدس پردازد و شخصاً با خدا ارتباط برقرار کند، و تجربه مسیحی او تجربه‌ای شخصی

گردد نه مبتنی بر تجربیات دیگران. اما یک چنین مسیحی کماکان باید مطابق اصول اخلاقی و روحانی کتاب مقدس پیش رود و مرگ را پایان زندگی نداند و امید داشته باشد به خالق که مردگان و زندگان را داوری خواهد کرد.

نقد تفکر و اندیشه مدرن از دیدگاه مسیحیت/ ۵

## بخش پنجم: برتراند راسل، پیامبر متفکر تناقضات

در شماره‌های گذشته، به بحث درباره خصوصیات تفکر مدرن پرداختیم. هدف ما این بود که کشف کنیم چرا در دنیای امروز، تفکر ضد مذهبی تا این حد بر جوامع حاکم است. دیدیم که علت این امر، طرز تفکر دوره تنویر است که از قرن شانزدهم بر غرب حاکم شده؛ یکی از خصوصیات طرز تفکر دوره تنویر یا تفکر مدرن، خصومت با مذهب است. برای آشنایی بیشتر با ویژگی‌های این تفکر، در شماره‌های گذشته به بررسی تفکر ژان ژاک روسو و کارل مارکس و ژان پل سارتر پرداختیم. در این شماره زندگی و آراء برتراند راسل، متفکر بزرگ انگلیسی را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

از میان متفکرین معاصر هیچکس به اندازه برتراند راسل، بشریت را در زمینه‌هایی چنین متنوع و در طول مدت زمانی چنین طولانی، اندرز و راهنمایی نداده است. او در سال ۱۸۷۲ چشم به جهان گشود و حدود یکصد سال بعد، در سال ۱۹۷۰ چشم از جهان فرو بست. او در طول زندگی خود حداقل ۶۸ کتاب در مورد اکثر مسائل مهم، از جمله هندسه، فلسفه، ریاضیات، حقوق، بازسازی اجتماعی، اندیشه‌های سیاسی، عرفان، منطق، بلشویسم، الفبای اتم، نسبیت، آموزش، شکاکیت، ازدواج، و اخلاق به رشته نگارش درآورد. همچنین صدها مقاله و مطلب درباره هر موضوع قابل‌تصوری برای روزنامه‌ها و مجلات نوشت، نظیر روز لب خانم‌ها، آداب توریسم، انتخاب سیگار، و کتک‌زدن زن! روش کار او خارق‌العاده بود. معمولاً صبح‌ها به مدت یک ساعت به پیاده‌روی می‌رفت، و وقتی برمی‌گشت، حداقل سه هزار کلمه می‌نوشت بدون اینکه نیاز چندانی به اصلاح آنها داشته باشد.

راسل در یک خانواده اشرافی انگلیسی به دنیا آمد. بیشترین علاقه او به ریاضیات بود. می‌گفت که ریاضیات را دوست دارد چون انسانی نیست. با اینحال، توجه خاصی به فلسفه داشت. او اندیشه‌های فلسفی را در ساده‌ترین شکل آن بیان می‌داشت. بدون هیچ تردیدی می‌توان گفت که راسل یکی از بزرگترین فیلسوفان قرن بیستم است.

راسل گرچه در مقام یک فیلسوف شهرت بسزایی دارد، اما شهرت بین‌المللی او به سبب مقالات و سخنرانی‌هایش برای توده مردم و همچنین فعالیت‌های سیاسی او می‌باشد. او معتقد بود که پیچ و خم‌های

ظریف فلسفه را باید با زبان عادی به مردم عادی تفهیم کرد؛ به همین جهت، او اکثر وقت خود را، خصوصاً در نیمه دوم زندگی طولانی خود، صرف سخنرانی برای مردم کرد؛ او به آنان می‌گفت که باید چگونه بیندیشند و چه بکنند. برای رسیدن به این منظور، او هزاران مقاله در زمینه‌های گوناگون نوشت و همچنین کتابی نگاشت به زبان ساده به نام "تاریخ فلسفه غرب" (۱۹۶۴) که هنوز هم کتابی است پرفروش. محبوبیت او در صحنه سیاست نیز به خاطر تهور او در مقابله با سیاست‌های دولت بود. او فعالیت سیاسی خود را در سال ۱۹۱۸ آغاز کرد، زمانی که اعلام داشت که انگلستان باید از ارتش آمریکا برای مقابله با اعتصاب‌کنندگان انگلیسی استفاده کند. او به خاطر همین مسأله، به شش ماه زندان محکوم شد. یکی دیگر از اقدام مهم او، مبارزه با سلاح‌های هسته‌ای بود. او نخستین رئیس نهضت خلع سلاح هسته‌ای بود و در سال ۱۹۶۰، کمیته‌ای متشکل از یکصد نفر برای بسیج مردم برای مبارزه گسترده‌تر علیه کاربرد سلاح‌های هسته‌ای تشکیل داد.

راسل به خاطر آثار فلسفی، مقالات متعدد و مبارزات سیاسی خود، تبدیل به پیامبر متفکر قرن بیستم گردیده است، لااقل برای دنیای انگلیسی‌زبان. نام او چنان با دنیای اندیشه گره خورده که اگر از یک فرد عادی انگلیسی‌زبان سؤال کنید که فلسفه چیست، خواهد گفت که فلسفه از همان نوع سخنانی است که برتراند راسل می‌گوید. شهرت او چنان بود که هر چه می‌گفت، به عنوان گفتاری معتبر پذیرفته می‌شد.

این مسأله برای مسیحیان بسیار مهم است، زیرا راسل کسی بود که از ۱۵ سالگی خود را ملحد و منکر وجود خدا اعلام داشت و به خاطر پیروی از اندیشه‌های تنویر، در تمام عمر خود، دشمن دین باقی ماند. او حتی کتابی نوشت تحت عنوان "چرا مسیحی نیستم" (۱۹۲۷). لذا تمام اندرزهای راسل به بشریت، از دیدگاه غیرمسیحی است. اما مسیحیان این حق را دارند که بپرسند آیا راسل خود به آنچه می‌گفت عمل می‌کرد یا نه.

راسل خود را مُنادی و مدافع صلح، آزادی جنسی، و سوسیالیزم معرفی می‌کرد. اما خود به آنچه در این زمینه وعظ می‌کرد، عمل نمی‌کرد. او در اوائل قرن بیستم، شدیداً خواهان برقراری صلح بود. اما وقتی با تهدیدات هیتلر روبرو شد، مروج کاربرد زور گردید. بعد از جنگ، خواستار آن شد که آمریکا علیه شوروی متوسل به سلاح اتمی گردد، چون معتقد بود که برتری آمریکا از لحاظ نیروی هسته‌ای فقط برای مدت زمان کوتاهی دوام خواهد داشت. اما بعدها، زمانی که آمریکا در ویتنام با کمونیستها می‌جنگید، به شدت به مخالفت با آمریکا پرداخت. به علت تمام این تناقضات، نمی‌توان با قطع و یقین گفت که راسل مدافع واقعی صلح بود.

راسل مدعی دفاع از حقوق زن و آزادی جنسی بود. او مانند بسیاری از متفکرین قبل از خود، به آزادی جنسی عمل کرد؛ چهار بار ازدواج کرد و با زنان بسیاری رابطه داشت. اما او برای زن حقوقی برابر با

مردان قائل نبود. او در عمل طرفدار سرسخت برتری مرد بود. رفتار او با همسرانش بسیار بد بود. او هیچگاه نسبت به پیمان زناشویی خود پایبند نبود و همیشه علاوه بر همسر خود، با زنان دیگر نیز ارتباط داشت. اما وقتی همسر دومش با مرد دیگری رابطه پیدا کرد، او حاضر نشد تن به این واقعیت بدهد و همان حقی را که خود از آن بهره می‌برد، برای زن خود نیز قائل شود.

راسل در تئوری مدافع سوسیالیزم بود، با اینحال خودش از تمام مزایای زندگی اشرافی که به ارث برده بود، برخوردار بود. وقتی در سال ۱۹۱۸ به خاطر مقاله‌ای که نوشته بود، محکوم به زندان شد، به خاطر موقعیت مالی خانوادگی خود، از محکومیت به اعمال شاقه به بخش راحت زندان منتقل شد. او در رفتار خود با طبقات زحمتکش، رفتاری خشن و ناپسند داشت.

## نتیجه‌گیری مقالات تفکر مدرن

با نقد زندگی برتراند راسل، سلسله مقالات ما در خصوص نقد تفکر و اندیشه مدرن از دیدگاه مسیحیت به پایان می‌رسد. دیدیم که تفکر مدرن با دوره تنویر در قرن هجدهم آغاز شد. مهم‌ترین خصوصیت این تفکر، کنارگذاشتن تفکر مذهبی و اعتقاد به وجود خدا و جایگزین کردن ایمان و اعتقاد با خرد و منطق انسانی است. بر طبق تفکر مدرن، هر آنچه که با خرد انسان سازگار نباشد، قابل پذیرش نیست. اخلاقیات مذهبی کنار گذاشته شد و میزان عقل جای ضوابط اخلاقی مذهب را گرفت؛ طبق ضوابط جدید، هر نوع رفتاری که انسان را در رسیدن به آمل و اهدافش یاری دهد، قابل توجیه است. انسان باید خودش ضوابط رفتار خودش را تعیین کند. فکر انسان، معیار نهایی درستی هر تفکری است. انسان محور تمام عالم هستی شده است.

دریغا که این تفکر، روابط عادی میان انسانها را نیز گسیخته و فردگرایی و انزواطلبی را جایگزین تعاون و روابط مودت‌آمیز میان انسانها ساخته است. در چنین شرایطی، انسان درمانده‌تر و گمگشته‌تر از گذشته، در جستجوی حقیقت است. انسان، سرگردان و درمانده در زنجیر عقل خود، حقیقت را در ماده پرستی، لذت پرستی، مذاهب الحادی و تفکرات بت‌پرستانه هندوئیزم و بودیزم می‌جوید. چنین است وضعیت اسفانگیز انسان قرن بیستم. آیا ما مسیحیان آبی سیراب‌کننده برای فرونشاندن عطش این انسان داریم؟